

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نپاشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

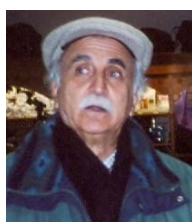
www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

نویسنده: گرامی یاد کبیر توخی
مرتب و ویراستار: احمد پوپل
۲۵ سپتمبر ۲۰۲۰



گرامی یاد کبیر توخی

خاطرات زندان

جلد پنجم - ۸

(شمه ای از جنایات سوسیال امپریالیزم شوروی و مزدوران خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)



افشای بیرحمانه جنایات
سوسیال امپریالیزم شوروی
در زندان پلچرخ و خارج از
آن و مقایسه آن با جنایات
امریکا در زندان های
افغانستان و عراق و خارج
از آن ، امر خوبی است در
جهت ارتقای سطح آگاهی
سیاسی مردم افغانستان
و برپایی یک مبارزه
مترقی و مردمی علیه تجاوز
امپریالیزم جنایتکار امریکا
و شرکاء .

۱۰ - سمندر پنجشیری عضو ساوو، یا مهرة خاد در زندان های صدارت و پلچرخي؟

بعد از بردن سرباز شکنجه شده چند تن زندانی دیگر را هم برای تحقیق بردند. حدود سه بجه روز بود؛ آفتاب به داخل حویلی می تابید. سرباز وجدان فروخته دروازه اتاق را اندکی بازتر کرد و با نگاه خصمانه اش به طرفم دیده گفت: «بیا!». آنانی که زندانی بوده اند، بدرستی احساس می کنند که بردن یک زندانی به اتاق مستنطق چه معانی و مفاهیمی را در ذهن زندانی که خود در حالت انتظار طاقت شکن به سر می برد، متبادر می کند و بالای روان پریشان و جسم کوبیده شده اش چه اثرات ناگوار و مخرب به جای می گذارد. در اصل بردن هر زندانی برای تحقیق، سایر زندانیان را دچار اضطراب شدید نموده شکنجه هائی که دیده اند و یا به انتظار آن نشسته اند را در اذهان آتش گرفته شان تداعی می کند و به همین سبب نهایت رنج شان می دهد.

از اتاق بیرون شدم. زمانی که سرباز و من از مقابل کلکین های باز اتاق غذا خوری مستنطقین عبور می کردیم (من قبل از توقف سرباز در اثنای گام برداشتن به طرف کلکین اتاق غذا خوری نگاهی انداختم) در این لحظه به یکبارگی اتفاقی رخداد که سبب شد برای لحظاتی چند در آنجا مکث نمایم و پی به راز مهمی ببرم.

یک تن از خادی ها که به روی صفة سنگی ایستاده بود، به طرف سرباز دیده با خمشی که از صدایش پیدا بود، وی را مخاطب قرار داد، و در مورد سهل انگاری اش به خاطر کدام کاغذ که باید به کسی می سپرد؛ چیز هائی برایش گفت. سرباز پیشرویم قرارداشت. من که قبل از توقف سرباز در اثنای گام برداشتن به طرف کلکین اتاق غذا خوری نگاهی انداخته بودم، در جریان گپ این جلا با سرباز مزدور فرصتی به وجود آمد، که من توانستم به درون اتاق غذا خوری توجه بیشتر نمایم؛ زیرا شخصی را که خارج از زندان دیده بودم با قیوم صافی گپ می زد [بعدها معلوم شد که این شخص لباس سربازی را چند لحظه پیشتر از رسیدن ما به نزدیکی این اتاق، به امر قیوم صافی پوشیده بود] یک سرباز هم کمی دور تر از آن دو ایستاده بود و من از فاصله سه یا چهار متری هر سه شان را بدرستی دیده می توانستم. در اتاق به غیر از این سه تن کسی دیگر نبود. از حضور شخص قد کوتاه در این اتاق با صافی دچار حیرت شدم. وی سمندر خلقی بود که پنجشیری تخلص می کرد و در وزارت داخله به سمت یکی از رؤسای با اقتدار آن مشغول کار بود. از وضع چنین پیدا بود که وی را از محل کارش به اصطلاح گرفتار کرده مستقیماً به اینجا آورده بودند و لباس عسکری را تازه به جانش کرده اند تا نقش سرباز تازه گرفتار شده را در میان زندانیان ساوو به طور اخص اداء کرده بتواند. معلوم می شد که آن سرباز با عجله و شتاب یک جوهر بوت کهنه عسکری را که نوک پنجه هر دو لنگ آن از خشکی به طرف بالا کج شده بود، همچنان لباس سربازی که در جانش بود را از کدام تحویل خانه صدارت پیدا کرده و با خود آورده بود تا سمندر پنجشیری آن را بپوشد و در لباس سرباز تازه « گرفتار شده » در بین زندانیان صدارت وارد عملیات اپراتیفی گردد.

همان طوری که این قلم در نوشته های قبلی «خاطرات زندان» توضیح داده ام، حتا عوامل پائین رتبه خاد صدارت، صلاحیت قانونی داشتند که برای کسب معلومات در باره عناصر گویا « ضد انقلاب»؛ از سایر مقامات و کارمندان دولت دست نشانده روس به شمول کارمندان ارشد دولتی که عضو خاد بوده اند و در نقش کارمند وزارت خانه ها کار می کردند و همین طور از اعضای اطلاعات وزارت داخله یا صاحب منصبان آن وزارت؛ هکذا صاحب منصبان وزارت دفاع تا رتبه های دگرمن و دگروال به شمول اعضای اطلاعات آن وزارت و سایر شبکه های نظامی مخفی و علنی را مکتوبی و یا تلفونی به خاد احضار نمایند و به آنان دستور دهند تا در درون زندان ها رفته در نقش زندانی به کار و کشف اطلاعات از زندانیان بپردازند.

در اکثر موارد اسناد و معلومات دست داشته‌ خاد در مورد فرد مورد نظر و سازمان یا حزب مربوطه اش را برای بهتر شناختن زندانی به فرد توظیف شده می دادند تا هر چه زودتر آن را مطالعه نموده وارد عملیات اپراتیف در درون سلولهای زندان ها شوند. مانند « داکتر فخرالدین » و « تورن حمید » که عضو اطلاعات وزارت دفاع (قبلاً نفوذ کرده در ساما) بود که بعد از رهائی از زندان در خطر رفت و آمد خادی ها (مزار - مسکو و ...) با خود کالای کمیاب و قیمتی را به شوروی می بردند و از آنجا کالای مورد نیاز بازار را به « مزار شریف » و ... انتقال می دادند. بعداً این جاسوس کار کشته در شهر « مزار شریف » در نزدیک دکان « لطیف شریفی » (مشهور به شاگرد مستری) شکنجه گر خاد؛ دکان رهنمای معاملات خانه (که اکثر رهنما های معاملات خانه در شهر های افغانستان عضو و یا جاسوس خاد و خادی بودند) باز کرده رابطه رفیقانه با جلال خاد (« لطیف شریفی ») بر قرار نمود. بعد ها در کشور هالند با نام مستعار « جمیل » پناهنده شد و در آنجا به اسلام نمائی پرداخته در ختم های قرآن برگزاری شده از جانب خادی ها و پرچمی ها اشتراک کرده و با تلاوت قرآن خودش را به مثابه مسلمان صادق تبارز می داد ...

دیدم قیوم صافی اشاره به یک جوهره بوت کهنه عسکری نموده با صدائی که رنگ تمسخر و شوخی آمرانه داشت، به سمندر خلقی که رتبه اش چند مرتبه بلندتر از این خادی فرومایه بود، گفت: زود باش گمشو بند بوتها را بسته کن! سمندر خلقی در حالی که به پاهایش اشاره می کرد که در درون بوت کهنه عسکری داخل کرده بود، باخنده ساختگی به طرف رفیق پرچمی اش دیده گفت: « این بوت قاق شده در پایم تنگی می کند ». من سرم را آنقدر به طرف چپ دور نداده بودم که سرباز و آن خادی خشمگین متوجه من شوند. در همین لحظه خادی دور شد و سرباز تحقیر شده به من گفت: « برویم! ». من هم از پی آن مزدور قدم برداشتم، تا این که به حویلی دومی که بالایش تور (جال) نظامی پهن شده بود، رسیدم. سرباز که از تویخ آمرش احساس حقارت کرده بود، با تحکم به یکی از اتاقهای مشرف به صفا سنگی اشاره کرده گفت: «در آن اتاق برو!».

داخل اتاق کسی نبود. درون این اتاق مانند سایر اتاقهای متصل به صفا یکسان بود. یک میز و چوکی و یک چوکی در طرف دیگر میز و در یک طرف اتاق یک چپرکت خواب با روی جائی و بالشت دیده می شد. بالای چوکی نشستم. به فکر روزهای آزادی شدم. یاد یکی از روزهای کارم در وزارت معارف، در ذهنم تداعی شد که از کار روزانه فارغ شده بودیم و جای می نوشیدیم. یک تن از کارمندان شعبه ما قیوم نام داشت. وی از مدیریت قلم مخصوص به شعبه ما تبدیل شده بود. این پرچمی مخفی که می پنداشت شعله ئی های آن وزارت وی را نمی شناسند، با تمام آنان با «صمیمیت» و «احترام» برخورد می کرد. یگان خبر تازه سیاسی را هم به آنان می گفت. قیوم نزدیکم نشسته بود و صحبت می کرد؛ در جریان صحبتش دروازه اتاق (که رو به روی ما بود)، کمی باز شد. کسی که کله کم موی و سرخی چشمانش از چهار پنج متری هم قابل رویت بود، پشت دروازه اتاق نمایان شد. این شخص مشخصاً به طرف قیوم و من دیده دوباره دروازه را بست. قیوم با شتاب معذرت خواسته از جایش بلند شد و از اتاق خارج گردید. مدتی بعد برگشت و به چوکی اش نشسته گفت: « توخی صاحب این شخص را شناختی؟ وی با من کار داشت. وی را از یک طریقی می شناسم ... » [شاید هم با قیوم به خاطر من وعده قبلی گذاشته بود تا در یک وقت معین بتواند من را شناسائی نماید]. به جوابش گفتم: « نه، اولین بار است که وی را دیدم ». قیوم گفت: « خانه شان در حصه دوم خیرخانه مقابل مأموریت پولیس است. خانه شما هم در خیرخانه هست شاید وی را شناخته باشی ... ». وی رئیس چند شعبه مهم در وزارت داخله است. نامش سمندر و تخلصش پنجشیری است ». گفتم: « قیوم جان من هیچ وقت این آدم را، نه در راه، نه در کوچه و اطراف آن دیده ام، فقط یک خانه در یک طرف سرک مقابل مأموریت پولیس ساخته شده که دیوارش را از حد تعیین شده ای نقشه شاروالی، بلندتر اعمار کرده اند. در دو طرف این خانه تا حال فقط چهار دیواری بدون تعمیر

اعمار شده، من کدام کسی را حین ورود و خروج از این خانه ندیده‌ام؛ قسمی که معلوم می‌شود در آن خانه کسی زندگی نمی‌کند» (نقل به مفهوم). یک یا دو بار دیگر هم این شخص به شعبه ما طور معروف "کله کشک" کرد تا رفیقش قیوم جان را ببیند.

از هجوم پرسشهای با مفهوم و بی مفهومی که در ذهنم به حرکت در آمده بود، ناراحت شده بودم. شاید بیشتر از نیم ساعت نگذشته بود که دروازه اتاق باز شد. قاسم خان عینک با حمید کومه کتۀ خادی که در دستش یک ورق کاغذ بود، وارد اتاق شدند. این مزدور بی ننگ و جلاد مشهور در حالی که ایستاده بود با نفرت به طرفم دیده پرسید: «عضو ارتباطی ات به چه تعداد شبنامه "بکشید این وطنفروشان را" برایت آورده بود که آن را پخش کنی؟». در جوابش گفتم: «از چنین چیزی اطلاع ندارم». بسیار خوب تو و امثالته؛ حتا به اخوانی های وحشی و قاتل مردم دل می سوزانید؛ مگر با بی رحمی امر کشتن ما را صادر می کنید». متوجه شدم که این سردسته شکنجه گران قسی القلب به خاطر آن که انگشت آن سرباز را بسته کرده بودم این جمله را گفت. بعداً رویش را به طرف کومه کته نموده گفت این دفعه باید بگوید. آنگاه از اتاق بیرون شد.

حمید کومه کته با نوع ملایمت آمیخته با دلسوزی کاذبانه اظهار داشت: «ببین اینهایی که تو با نگفتن مسایل در مورد شان کمک شان می کنی جز یک مشت کلاه باز چیزی بیشتر از آن نیستند. نه به خود ظلم کن و نه به فامیلت. همین حالا اعضای فامیلت با پریشانی پشت دروازه خاد ایستاده از ما می پرسند که توخی کجاست می خواهند یک نشانی ترا برایشان بیاوریم؛ مگر در جریان تحقیق مقررات اجازه نمی دهد که ما در باره بودن زندانی در اینجا گپ بزیم. این مشکل هم حل می شود». از گفتن بقیه جمله منصرف شده ورق تحقیق را به روی میز گذاشت و از اتاق خارج شد.

به روی صفحه کاغذ آنچه به من گفت، درج شده بود. از فکر این که رحیمه به این سلاح خانه آمده جوای زنده بودم است، بسیار زیاد ناراحت شدم. مغزم به شدت زیر فشار قرار گرفته بود. دفعته به یاد آن شبی افتادم که در دل تیرگی اش رحیمه به روی زمین کوچه نشسته به طرف موتر جیبی که من را به طرف سلاح خانه خاد می برد، می دید و مانند کودکی که مادرش را برای کشتن برده باشند، با آواز بلند گریه می کرد. از تجسم آن شب پراضطراب و ظلمانی قلبم به شدت به ضربان افتاد، چنانی که آواز هر ضربه اش را می شنیدم. از تداعی نهایت رقتبار وضع همسر فداکار و مبارزم در تیرگی آن شب، موجی از نفرتی آمیخته با کوهواره ای از خشم و انتقام بر سراسر وجود کوبیده شده ام چیره شد؛ چنانی که آرزو کردم با مرمی های آتشین سینه چرکین و قلب پر از کین این روس پرستان میهنفروش را به آتش بگشتم. قلم را از روی میز برداشتم و بعد از لحظاتی چنین نوشتم: «قبلاً هم نوشته ام که این ورق را هرگز ندیده ام باز هم به تکرار می نویسم که از چنین چیزی اطلاع ندارم». دیری نپائید که کومه کته به عجله به اتاق آمده ورق تحقیق را بدون آن که به آن نگاه کند گرفت و از اتاق خارج شد. مدتی تنها ماندم. دروازه باز شد سرباز موظف بدون آن که وارد اتاق شود به من گفت که با وی بروم. فاصله قبلی را بار دیگر طی کردیم. نزدیک اتاق روی حویلی که رسیدیم مزدور گفت: «داخل شو!».

با دادن سلام به تمام هم اتاقی ها ادای احترام کردم. زندانیان همچنان با مهر و محبت پنهانی جواب متقابل دادند. به جای قبلی نشستم. یادم نیست چه مدت سپری شده بود که دروازه نیمه بسته اتاق با شدت و عصبیت کدائی باز شده صدای گرس لاشخور (قیوم صافی) شنیده شد که می گفت: «زود شو داخل شو!». سمندر پنجشیری با لباس و بوتهای خشک شده عسکری داخل اتاق شد. در پی آن قیوم صافی هم به اتاق آمد و سمندر را بالحن تند آمیخته با تمسخر مخاطب ساخته چنین گفت: «او! او! می فهمی یا نی والله، آگه از پیش ما هیچ کدام تان خطا بخورید همگی تان را گرفتار کردیم. من

از زیر تار تار موی مجیدت گپ کشیدم، تو دگه کی استی» [۶]. در جریان شنیدن چنین کلمات توییخ گونه که با خشم و قهر کذائی زیاد گفته شد، رنگ سمندر اندگی به سرخی گرائید و موجی از خنده رفیقانه ناشی از شنیدن چنین جمله غیر مترقبه و از پیش تنظیم نشده می خواست بر روی لبانش به حرکت در آید که با مهارت مانع بروز آن شد. وی به آهستگی در جواب قیوم صافی گفت: «خو خو باز هرچه کردی بگو». این وضع مضحک و دراماتیک از نظرم دور نماند. قیوم صافی رفت و این پولیس سیاسی در پهلوی دو سه تن دورتر از من در ردیفی که نشسته بودم به روی دوشک نشست. بعداً به زندانیان دور و برش گفت که خادی ها از درون قشله عسکری (بارک نظامی) گرفتارش کرده اند. کدام گناهی ندارد. مدتی بعد من هم مهربانانه با وی همدردی نشان داده اظهار «صمیمیت» به اصطلاح «رفیقانه» نمودم تا اغفالش کرده باشم و اعتمادش را جلب نمایم. طوری برایش وانمود کردم که وی را هیچ گاه ندیده ام. این زاغ اطلاعاتی- استخباراتی یا به بیان رساتر این پولیس سیاسی [که دوره های آموزش استخباراتی توسط مشاوران نظامی شوروی را در زمان قدرت شان (دوران تره کی و امین) در «اکسا» و «کام» سپری کرده بود] تصور کرده نتوانست که من وی را از مدتها پیش از زندانی شدنم شناخته بودم.

در هر حال، از جمله کار های اطلاعاتی این مزدور یکی این بود که در میان زندانیان تحت نظارت ناامیدی مطلق خلق کند تا مقاومت شان را بشکند و در جریان تحقیق نا گفته هایشان را بر زبان جاری سازند. این جاسوس مکار و بی ننگ و عار که در نقش زندانی هراسیده تبارز می نمود، قسمی که استنباط کردم اعضای خاد در باره من قبلاً به سمندر معلومات داده بودند. سمندر دزدکی به طرفم نگاه می کرد، تا این که ناگزیر شد خودش را به من نزدیک تر کرده ابراز احترام کذائی نماید؛ آنگاه چنین گفت: «... این بی رحم ها تا زمانی که زندانی اقرار نکنند، شکنجه اش می دهند.» آنگاه سر فروخته شده اش را با تأثر شور داده در پایان جمله اش نقش یک زندانی نا امید را بازی نموده علاوه کرد «... اینها کسی را زنده نمی مانند». با دقت زیاد وی را نگاه کردم؛ مگر هیچ چیزی در جوابش نگفتم. تا کنون که سه دهه از آن زمان سپری شده؛ بارها جمله «اینها کسی را زنده نمی مانند...» این جاسوس متملق در خاطرم تداعی می شود.

در نیمه های شب سمندر پنجشیری را از اتاق نظارتخانه بردند، دیگر نه در کوته قفلی ها و نه در اتاقهای تحت نظارت صدارت با وی برخوردیم. زمانی که به زندان مرکزی پلچرخی انتقال داده شدیم، این جنایتکار خلقی را قبل از انتقال اعضای ساوو در «اتاق محصلین» آورده بودند که من وی را در میان زندانیان ساوو دیدم [در بخشهای بعدی خاطرات زندان در مورد این جاسوس شرف باخته باز هم خواهم نوشت].

[۶] - عده ای از جلادان خاد که در شکنجه چپ انقلابی نقش فعال داشته اند از جمله: "لطیف شریفی" (به شاگرد مستری مشهور بود بعد از رویکار آمدن برادران اخوانی شان تا مدتی پیش در «مزارشریف» دکان «موتر فروشی» و «رهنمای معاملات خانه» باز کرده بود)؛ نفر بعدی "قیوم صافی" که شامل تیم تحقیقات و شکنجه نهایت وحشیانه زنده یاد مجید رهبر ساما نیز بود (اکثریت شکنجه گران" قسم ۳" در تحقیق و شکنجه مجید، بهمن، هدایت (استاد مسجدی)، انجنیر نادر علی، میرویس وسایر رهبران جنبش چپ انقلابی نقش اساسی داشتند). از میان این جلادان اجبر شده، صرفاً قیوم صافی بود که از تحقیقات مجید به خود می بالید و می گفت..... (چگونگی شکنجه عجیبی که در مورد مجید و بهمن و لطیف محمودی و قاضی ضیاء و استاد مسجدی به کار بردند، باشد به مجال دیگر)، فرد دیگر شان حمید شتاب معروف به "حمید کومه کته"، جلاد دیگر شان امین دست دراز (معروف به امین جلاد برادر فاروق زرد آمر سیاسی وزارت داخله کارمل)، نفر بعدی شان عبدالله بچه سرور (از «استاکاران کوهستان» مشهور به عبدالله

رقصنده)، غنی پرچمی جلاد (مشهور به " زنبور") رئیس "قسم ۳" ، و قاسم خان عینک (لاغر اندام با بینی بلند و جسمی شبیه آدمک فلم های کارتونیک روسی) نهایت قسی القلب و خاین به کشور که مدیر " قسم ۳ " بود.]

ادامه دارد